

ارتباط مستقیم خیر و شر با مسئله غایات و اهداف

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عرض شد خیر و شر یک ارتباط مستقیمی با مسئله غایات و اهداف دارد. در مسئله غایات صحبت در این است که هر چیزی که در این عالم لباس وجود می پوشد، صرف نظر از علت فاعلی و علل معدّه، یک علت غایی در خلقت و تکوّن این دخالت داشته است که البته در مورد ماده این علل معدّه، علت مادی و علت صوری مطرح است. اما در مورد مبدعات که عبارت از عقول و نفوس مجرده هستند، در آنجا دیگر علت مادی یا علت صوری معنا ندارد بلکه همان شیء و نفس صورت آن شیء و نفس ماده آن شیء است و به عبارت دیگر ماده ای اصلاً در آنجا محقق نیست! در مجردات خلق و آن امر و اراده به نفس ابداع تعلق می گیرد بلکه نفس همان حضور علمی معلول در نزد نفس علت عبارت از تحقق خارجی معلول در عالم خارج است که این مربوط به مجردات است. اما در مورد ماده نفس

حضور علمی معلول کفایت نمی کند بلکه احتیاج به علل معدّه خارجی از ماده و صورت دارد تا اینکه آن شیء مادی در خارج تحقق پیدا کند.

به عبارت دیگر اختلاف بین مجرد و ماده اقتضاء می کند که این اختلاف در کیفیت تکوّن خارجی آن شیء وجود داشته باشد. اما اگر بخواهیم با توجه به مباحث گذشته مجرد و ارتباط آن با ماده قدری مطلب را بیشتر گسترش [دهیم] و دقیق تر فکر بکنیم می بینیم نیازی به یک هم چنین مسئله ای نیست بلکه تطور خود نفس وجود و کیفیت وجود عبارت از تحقق خارجی علل معلول و تحقق خارجی آن شیء است و این دیگر تفاوتی نمی کند و فرقی در تحقق صورت خارجی بین ماده و مجرد، بین زمان و زمانیات و اشیاء موجوده خارج از زمان و حیطة مکان نیست بلکه خود همان اراده وقتی به امر مادی تعلق بگیرد از او مکان و زمان متولد می شود نه اینکه احتیاجی به زمان و یا مکان دارد. وقتی اراده مرید به امر خارجی مادی و به نفس تحقق آن امر خارجی تعلق می گیرد با خود زمان و مکان را به وجود می آورد چون مکان چیزی جز تعلق یک موجود

مادی به ماوراء خود نیست نه اینکه ماورائی وجود دارد و این امر مادی ارتباط با ماوراء پیدا می کند. وقتی یک شیء در خارج تحقق پیدا کرد به نفس تحقق او در خارج، از همان نقطه، زمان هم تحقق پیدا می کند و اگر شیء مادی در خارج تحقق پیدا نکرد هیچ چیزی به نام زمان وجود ندارد. ما چیزی به نام زمان نداریم!

مسئله نسبت به مکان هم همین طور است؛ وقتی یک امر خارجی تحقق پیدا کرد محیط افراد خود آن، مکان برای او می شوند. اما اگر فرض کنید شما ماده را از این عالم برداشتید و دیگر در این عالم ماده ای وجود ندارد آیا ما چیزی به نام مکان داریم؟ یعنی یک فضایی داشته باشیم که ماده را از آن حذف کنند مانند این لیوان که در دست من هست که گاهی در این لیوان آب می ریزند و این ظرف برای این آب می شود و وقتی که آب را خالی می کنند فضای در این لیوان خالی می شود. آیا عالم به همین کیفیت است یعنی عالم عبارت از یک فضایی است که گاهی در آن ماده به عنوان کرات است و گاهی آن کرات

حذف می‌شوند و خود آن عالم می‌ماند یا اینکه نه
وقتی که کرات را برمی‌دارید خلاء می‌شود؟ خلاء
یعنی عدم. نه اینکه خلاء چیزی است که در آن چیز
هوا وجود ندارد یا فرض بکنید اکسیژن وجود ندارد
یا فرض بکنید در آنجا آن گازهای متصاعده وجود
ندارند و چون وجود ندارند فضایی هستند که به آن
فضا خلاء گفته می‌شود، دیگر چیزی نیست تا اینکه
عنوانی بر او بار بشود و از باب ضیق خناق برای این
مسئله لفظ خلاء را اختراع کردند، نه اینکه چیزی
هست و به آن خلاء گفته می‌شود. نسبت به اشیاء
مادی و اشیاء مجرد مسئله از این قبیل است.

عدم وجود تفاوت بین خلقت مادی و خلقت مجردات

ما هیچ‌گونه تفاوتی بین خلقت مادی و خلقت
مجردات نمی‌بینیم! وقتی آن ارادهٔ مرید بر یک شیء
تعلق می‌گیرد خود را به صورت آن شیء درمی‌آورد،
حال آن شیء مجرد باشد یا ماده باشد. احتیاج به ماده
و امثال ذلک نسبت به مسائل عادی است که وقتی ما
دیدگاه خود را از نقطه نظر کثرت و ماده به سلسلهٔ
علل و معلولات می‌اندازیم طبعاً یک سبق ماده را بر
صورت در تحقق مادهٔ خارجی و صورت خارجی

ملاحظه می‌کنیم اما اگر بخواهیم به ماده از دیدگاه بالا و جنبه علی توجه کنیم و نظره بپردازیم دیگر در آنجا فرقی بین مجرد و ماده نخواهد بود و هیچ اعمال رویه‌ای و فعلی در آن مسئله مادی سوای مجرد نخواهد بود. تمام اشیاء؛ اشیاء مادی و اشیاء مجرد در خلقت خود یک هدف غایی را تعقیب می‌کنند و این هدف غایی فقط یک هدف ساختگی و جعلی نیست بلکه یک هدفی است که برای رسیدن به آن هدف این عمل و خلق انجام می‌گیرد.

مخفی بودن هدف خداوند از خلقت اشیاء

اینکه خدای متعال چه قصد و غرضی از خلقت این شیء دارد، چیزی نیست که بر ما روشن باشد. اینکه خدای متعال چه غرضی مترتب بر آن شیء دارد این یک مطلبی است که از دیدگان همه، چون جنبه معلولی دارند پنهان است و هیچ مسئله‌ای از این قضیه روشن نیست. بله، خب بعضی‌ها هم می‌گویند که این یک جنبه‌هایی برای رسیدن به نقطه کمال اوست که کمالی برای او حاصل بشود. آیا این فقط انحصار به انسان دارد یا اینکه در جمادات هم مسئله به همین کیفیت است؟! اگر ما کمال را یک نقطه‌ای

بدانیم که آن شیء در تَکَوُّنِ خود به آن مرتبه می‌رسد،
خب دیگر در این صورت مسئله قلیل الجدوی است
به جهت اینکه هر چیزی به هر مرتبه‌ای برسد خب ما
کمال می‌گوییم! فرض بکنید این ماده به این مرتبه
رسیده است، می‌گوییم که به کمال [رسیده است].
خاک تبدیل به آجر شده است می‌گوییم که به کمال
خودش رسید. آجر در بنا به کار رفته است می‌گوییم
که به کمال رسید. در آن بنا سکونت به وجود می‌آید
می‌گوییم که به کمال رسید. سکونت در آنجا برای
رسیدن به یک نقاط معنوی یا رتبه‌هایی است
می‌گوییم که این سکونت خودش وسیله برای
رسیدن به آن مرتبهٔ کمالی هست. پس تمام آنچه که
در دنیا هست، کمال می‌شود.

اما اگر ما مسئله را از این نظر و از این بعد نگاه
نکنیم. آنچه را که خدای متعال خلق کرده است
براساس یک هدفی است و شکی در این قضیه
نیست. حالا آن هدف چیست؟ در بعضی از تعبیر
می‌آورده‌اند که «**كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِياً فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ**

فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكِيْ أَعْرِفُ^۱» یا در آیات قرآن هست

که ﴿وَمَا خَلَقْتُ أَلْجَنَّ وَآلَإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾^۲ یا ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَّا تُفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾^۳ یا خود آن شعراء و بزرگان و عرفاء در اشعار و کلمات خودشان تعبیری می آورند که او می خواست خود را ظاهر کند و خود را بارز کند و ظهور پیدا کند و به این کیفیت و به این شکل خود را مطرح کند.

قطعی است که وقتی که ذات در مقام ذات خودش که با اسماء با علم و با اسامی علم و قدرت و حیات عینیت دارد، از باب لا حدی و اطلاق و غیر محدودی خودش هیچ گونه تعینی ندارد. برای بروز و ظهور این تعین و خصوصیات و نمود خارجی

^۱ . عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۵۵؛ بحار الأنوار، ج ۸۴، ص ۱۹۹؛ تفسیر بیان السَّعادة، ج ۴، ص ۱۱۶. مطلع انوار، ج ۱۲، ص ۷۱:

«قبل از آفرینش عالم گنجی پنهان بودم که دوست داشتم شناخته شوم؛ پس مخلوقات را آفریدم تا شناخته شوم.»

^۲ . سوره ذاریات (۵۱) آیه ۵۶. امام شناسی، ج ۸، ص ۴۸:

«من انس و جن را نیافریدم مگر برای اینکه مرا عبادت کنند.»

^۳ . سوره اسراء (۱۷) آیه ۴۴. الله شناسی، ج ۱، ص ۳۱:

«و هیچ یک از چیزها موجود نمی باشند مگر آنکه با حمد او تسبیحش را می کنند، ولیکن شما تسبیحشان را نمی فهمید!»

قطعاً باید حدودی بر این ذات و در مرتبه پایین تر و اسماء و صفات پیدا بشود تا اینکه این مسائل بروز و ظهور پیدا کند. جنبه علم و همین طور جنبه قدرت و سایر صفات و اسماء پروردگار در خارج تا به صور حدود محدوده نیاید نمی تواند ظهور خارجی داشته باشد.

مفهوم مرتبه عماء

از این نقطه نظر ذات به عبارت بزرگان در مقام تظاهر و جلوه گری برآمد و خود را از آن عالم عماء به صورت تعینات بارز و آشکار کرد. تعبیری که بزرگان و عرفاء از آن مرتبه هوهویت می آورند مرتبه عماء است یعنی مرتبه ای که در آنجا حقیقت ذات چون هیچ تعینی ندارد، در جنبه لا تعینی تشبیه به ظلمت و تاریکی است. در تاریکی هیچ چیز تشخیص ندارد همه چیز در تاریکی واحد است. وقتی که نور می تابد هرکدام از اشیاء خارج خصوصیات خود را ابراز و اظهار می کنند. وقتی که ما در مرتبه ذات از نقطه نظر علم و قدرت و حیات هیچ گونه بروز و ظهور خارجی نداشته باشیم. بنابراین در آنجا فقط ذات بدون هیچ گونه تشخیص

می ماند و بس! چون نور هم اگر باشد باز نور یک
تشخیصی دارد که فرق می کند. آن نور رنگ داشته
باشد خود رنگ تشخیصی دارد که با بقیه تفاوت
می کند. خب این یک بحث جدایی است! این
حقیقت عماء که از آن تعبیر به هوهویت یا مرتبه
احدیت می کنند و اشاره به عالم لا اسمی و لا رسمی
[دارد] وقتی که می خواهد تنزل پیدا بکند و این تنزل
آن همراه با تحدید در مقام علم و قدرت و حیات در
اشیاء خارجی باشد آنجاست که تشخیصات و تعینات
ظهور پیدا می کنند.

همه وجودات ظهور تنازل یافته خداوند

این مسئله ای است که در مقام بروز و ظهور
روشن می شود و در خارج این مطلب نمود پیدا
می کند، به هر مرتبه از مراتب وجودی که برسد نزول
همان مرتبه خارجی است. پس آنچه که در عالم
اتفاق می افتد آن عبارت از صور مختلفه از نظر
فلسفی است؛ - نه از نظر مقام چرس^۱ و بنگ و منقل

^۱. لغت نامه دهخدا: «چرس: گرد بنگ است که گلوله و جمع کرده پس در
غلیان نهاده بکشند و کیفیتی دهد که جبن و بیم و واهمه و اشتها را بیفزاید.»

و یک فضای خوش و مناسب و اینها! - از نظر فلسفی هرچه در عالم بروز و ظهور پیدا می‌کند عبارت از بروز و ظهور اسماء و صفات کلیه و اطلاقی در قوالب محدود و معین است؛ یعنی آن ذات است که در مقام تنازل اسماء و تنازل صفات در هر ذاتی و در هر شکلی به نحوی در مقام ابراز و بروز و ظهور است. در یک هم‌چنین وضعی مسئله از صورت کلامی برمی‌گردد و جنبه فلسفی پیدا می‌کند؛ یعنی از مسئله ارتباطات و ربط بین اشیاء و دیالوگی که بین خود اشیاء باهم در جریان هست، مسئله از این صورت خارج می‌شود و به آن جنبه علی خودش برمی‌گردد و آن جنبه علی در همه معلولات تسری پیدا می‌کند. یعنی وقتی که ما بخواهیم دیدمان را از دیدگاه عادی برگردانیم و این برگرداندن در اختیار ما نیست، دید را برمی‌گردانند. بخواهیم یا نخواهیم باید به این مبانی ملزم بشویم و وقتی که ما حقیقت اشیاء را نازله از آن وجود ذات می‌دانیم دیگر نتیجه در اختیار ما نیست. مقدمات در اختیار ماست که ما به چه نحوی آن را ترتیب بدهیم! باز اختیار مقدمات در اختیار ما نیست؛ یعنی لوازم

عقلی یک مسئله و شیء ما را ملزم می کند بر اینکه مقدمه را به این کیفیت قرار بدهیم و وقتی مقدمه به این کیفیت ترتیب داده شد طبعاً نتیجه حاصل خواهد شد.

حالا روی این اصل وقتی که بیاییم و حقیقت عالم وجود را مرتبه نزول اسماء و صفات بدانیم دیگر اصلاً چه جای بحث خیر و شری هست؟! یعنی دیگر چه جای صحبت از این است که آیا این شیء بد است یا خوب است؟ اصلاً جا برای این بحث نیست. همان طوری که یک فرد در اعمال قدرت اختیار دارد که دست خود را به هر کیفیتی که می خواهد بچرخاند، همین طور آمده و مشیت خداوند در اعمال مسئله نزول وجود در همه مراتب تعین به خود ذات او برمی گردد. خود او می خواهد الآن این سیاه باشد و خود او می خواهد الآن سفید باشد، خود او می خواهد این قرمز باشد و خود او می خواهد این زرد باشد، خود او می خواهد این قوی باشد و خودش می خواهد این ضعیف باشد؛ یعنی نه اینکه این باشد، خود اوست که در همه اشیاء تحقق

و ظهور خارجی پیدا کرده است. این یک مسئله بود.

بیان مثال برای تفهیم نزول ذات در قوالب و تعینات مختلف

امروز در جایی بودیم و [در مورد] مسئله وحدت وجود صحبتی شد. من این مثال را در آنجا زدم و در همین جا هم این مثال شاید مثال مناسبی برای این مسئله باشد. در مسئله نزول آن ذات در مسائل در قوالب و تعینات مختلف، حضور آن ذات و نفس حضور آن در آنجا ارزیابی می شود بدون اینکه از آن ذات ذره ای کم و یا زیاد بشود. الآن شما یک شخصیتی دارید و هر کسی برای خودش در اینجا یک شخصیتی دارد. این شخصیت عبارت از سعه وجودی است که در آن سعه وجودی، سعه مدرکات، سعه قوا، سعه غرائز و صفات خوابیده است. به نحو اینکه وقتی همه این خصوصیات را جمع کنیم جناب آقای کذا می شود. این جناب آقای کذا اسمی است که در این اسم مسائل مختلفی قرار دارد. اولاً شخصیت او که این شخصیتش چه نوع آدمی است؟ آیا آدم تندخو است یا ملایم؟ آدم با فرهنگ است یا بی فرهنگ؟ آدم بردبار است یا پرخاشگر و غیر متحمل؟ آدم بخشنده است یا

خسیس؟ آدم رحیم و عطف است یا قسی و سنگدل؟ و همین‌طور این خصوصیات و غرائزی که شخصیت او را تشکیل می‌دهند. اضافه بر این، معلوماتی که کسب کرده است و تجربیاتی که به‌دست آورده است و میزان توان و قدرت‌ها و قابلیت‌های او برای آینده چه مقدار است؟ همه اینها را جمع بکنید فرض بکنید جناب زید بن تقی می‌شود. فرض کنید این شخص دیگر هم با این خصوصیات عمرو بن بکر می‌شود و آن شخص هم با آن خصوصیات خالد بن ولید می‌شود. هرکدام از افراد در خصوصیات که دارند همان شخصی می‌شوند که ما با آنها برخورد می‌کنیم. خوب حالا این شخصی که الآن این وضعیت و این کیفیت را دارد فرض بکنید در بیرون می‌خواهد مشغول مباحثه بشود، خوب در یک مسئله‌ای که دارد وارد مباحثه می‌شود با تمام ظرفیت علمی خود در آن قضیه وارد می‌شود. یک وقتی نه، با تمام ظرفیت علمی وارد نمی‌شود و با یک بخشی از آن وارد می‌شود؛ یعنی خودش را محدود می‌کند.

استاد خطی داشتیم - خدا او را رحمت کند - ما پیش او تعلیم خط می گرفتیم. ایشان خیلی [مهارت داشتند] الآن شاگردان او مَهْرَةُ فن هستند. یک روز ما در کلاس او بودیم راجع به مسائل بزرگان مثل پیغمبر - صَلَّى الله علیه و آله و سلّم - و امثال ذلک [صحبت می کرد] و گاه گاهی افراد را مخصوصاً در آن زمان ها، نصیحت و اینها هم می کرد. حرف های بدی هم نمی زد حرف های خوبی می زد و می گفت که اینها با آن مقامشان آمدند و با این مردم سروکله زدند و ارتباط و مصاحبت داشتند و اینها از آنجا تنازل کردند ولی این طور نبودند که ما تصور بکنیم، آنها خیلی بالا بودند. گفت: الآن خود من که دارم به شما خط یاد می دهم فردی هستم که الآن حدود هفتاد سال از سن من گذشته است - تقریباً آن موقع حدود هفتاد سال سن او بود - ایشان می گفت که از این هفتاد سال پنجاه و چند سال است که من دارم خط می نویسم و تعلیم می کنم. شما شش ماه یا چهار ماه است یا دو ماه است که اینجا آمدید و مشغول تعلیم شدید اگر من بخواهم در آن سر مشقی که دارم به شما می دهم تجربه پنجاه و چند سالی [را پیاده

کنم] شما اصلاً بلند می شوید و می روید و می گوید
که من اصلاً چه وقت می توانم یک هم چنین چیزی
را من بنویسم. راست هم می گفت! من خطم را در
یک محدوده ای می آورم که شما بتوانید خودتان را
نزدیک آن کنید. بتوانید مثلاً شبیه آن را بسازید. فردا
کمی آن را سخت تر می کنم، پس فردا کمی آن را
مشکل تر می کنم لذا بعد از یک سال یا دو سال شما
کم کم تبدیل به یک خوشنویس ممتاز می شوید. اما
فرض کنید اگر از اول بخواهم بیایم همان هنری که
در آن کتاب رسم الخطی که نوشته ام برای شما
بنویسم، شما هر چه نگاه می کنید می بینید که آن اصلاً
با این جور در نمی آید! لذا مشخص است که باید من
خودم را در سطح شما پایین بیاورم و باید خودم را
در ارتباط و تعلیم با شما طوری قرار بدهم که یک
مقداری تصور کنید که حالا من بالاتر از شما هستم.
یک خرده تصور کنید با شما یک تفاوتی دارم. همین
را برای بالاتری اِعمال می کند، همین را برای بالاتر
ما و بالاتر [اِعمال می کند] تا بعد به یک حدّی
می رسد که برای افرادی که خودشان هم استاد خط

بودند و اصلاً در همان هنرستان شبیه خودش معلم بودند، وقتی که آنها هم می‌آمدند گاهی اشکال خطشان را می‌گرفت! آن دیگر به ما ارتباط نداشت! دیگر آن در سطح خیلی بالا بود!

خب حالا شما همین کیفیت را در خودمان ملاحظه کنید. الآن ما با این شخصیتی که داریم، اینجا یک شخصیت هستیم و در این شخصیت توان علمی خود را به کار می‌گیریم برای اینکه بهتر مطلب را بگیریم. یعنی با استفاده از تمام اندوخته علمی که تا به حال کسب کرده‌ایم و شخصیت فعلی علمی ما را به وجود آورده است این را الآن داریم به کار می‌بریم. وقتی به منزل می‌رویم آقا کوچولوی سرکار و دختر خانم کوچولوی سرکار می‌گویند که بابا دیر آمدی! حالا که دیر آمدی باید بیایی و با من بازی کنی! یک توپ برمی‌دارد و اینجا می‌اندازد و آنجا می‌اندازد و بعد هم می‌آید روی کول آقا سوار می‌شود و می‌گویند که حالا باید مرا راه ببری. الآن شما وقتی که در منزل بروید در آنجا این دختر یا پسران را جلوی [خودتان] بگذارید و بگویید که اینجا بنشین تا بحث وحدت وجودی را که امشب صحبت آن بود بنده

برای شما تقریر کنم. یک خرده نگاه می‌کند و یک نگاه به مادرش می‌کند و می‌گوید که مثل اینکه امشب بابا یک قدری اختلال حواس پیدا کرده است!! مثل اینکه خیلی مطلب داغ بوده است و خیلی مسئله مشکل بوده است. من دارم می‌گویم که بیایم روی کولت من را سوار کن و ببی بازی و گوسفند بازی کنیم بیا ببینیم اصلاً چه دارد می‌گوید! خب آنجا اگر شما عقل را به کار ببرید و خود را هم سلک با او قرار بدهید و پایین بیاورید و پایین بیاورید، هان پایین آمدید پایین آمدید پایین آمدید و با او در یک ردیف بودن را شروع کردید، او خودش را مثل شما می‌بیند؛ یعنی خودش را در یک سطح می‌بیند. اگر انسان همیشه آن فرد را در آن سطح بالاتر ببیند هیچ وقت نمی‌گوید که بیا و به من کولی بده!

علل تنازل رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مقابل کودکان

می‌گویند که پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم

- را دیدند که دارد در کوچه با بچه‌ها بازی می‌کند و بعضی بچه‌ها را روی کول خودش می‌گیرد و راه

می‌برد، 'چرا پیغمبر خودش را در آن سطح و در آن وضعیت آورده است؟ چه چیزی در نظر خود داشته است که آمده است و خودش را در آن موقعیت همراه با آنها قرار داده است؟ خیلی مسائل هست! حالا یکی از آنها ممکن است [این باشد] که به آینده آنها برمی‌خورد و یک مسئله دیگر اصلاً به آینده هم کاری ندارد؛ الآن محدوده فکری و محدوده ذهنی این بچه این اقتضاء را می‌کند و در این محدوده ذهنی بچه صادق است. صادق! در این محدوده ذهنی کلک ندارد و صاف است! اگر رعایت این جهت در این محدوده ذهنی نشود به او لطمه می‌خورد. او خودش را در این مرتبه صاف و بی‌کلک می‌بیند و می‌گوید که چرا پس این طور نشد؟ او دارد به صفا و به آن صافی او نگاه می‌کند، چیزی که وجود ندارد. یعنی اگر شما بخواهید این مطلب را بیابید و به این آقایان بگویید، [می‌گویند که] آقا این مسخره است! مگر کسی می‌تواند بیاید و چهار دست و پا راه برود؟! آقا انسان شخصیتی دارد! آقا هر کسی حسابی دارد!

۱. المحجة البيضاء، ج ۳، ص ۳۶۶.

بچه غلط می کند که بیخود بیاید و از این توقعات داشته باشد! یکی در سرش بزن یا یک بستنی برای او بخر که دیگر از این کارها نکند! اصلاً نمی فهمند که پیغمبر در آن حالی که با بچه بازی می کرد چه بود؟ خیلی بخواهند به پیغمبر احترام بگذارند و ارزش بدهند می گویند که چقدر پیغمبر متواضع بود! ببینید دارد با بچه ها هم [بازی می کند]! اما متوجه [نمی شدند].

وقتی که مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - می آمدند و دست بچه سه ساله یا پنج ساله را می بوسیدند خیلی این قضیه برای افراد عجیب بود! خیلی عجیب بود! الآن هم که همین الآن است خیلی ها از این قضیه یاد می کنند که ببینید مرحوم آقا چه تواضعی داشت! این مرد بزرگ با آن عظمت خود دارد می آید و دست [بچه] پنج ساله را می بوسد! اما دیدگاه یک دیدگاه بالایی بوده است. بحث اصلاً از تواضع بیرون می آید و به کیفیت دیدگاه یک انسان به این بچه برمی گردد که باید با این بچه با چه مسئله ای برخورد بشود و چه قضیه ای باید با او

به وجود بیاید. بچه را اول چطور ارزیابی کنیم تا اینکه بعداً بیاییم و با او حساب باز کنیم. حسابی که یک عارف با یک بچه می‌کند، اقتضاء می‌کند که با او این‌گونه عمل کند نه اینکه بحث تواضع است! اصلاً از بحث تواضع خارج است! در یک مرتبه مافوق می‌رود و انسان این مطلب را نمی‌فهمد مگر اینکه آن دیدگاه برای او پیدا بشود، آن وقت می‌فهمد کار او چه بود و در چه رتبه‌ای قرار داشت!

پس ذات در اینجا خودش را در مواضع مختلفی پایین آورده است؛ در آنجا بحث‌کننده یک مسئله علمی می‌شود، در آنجا کمک‌کننده می‌شود، در آنجا هم یک بچه می‌شود که در عین حال آن وحدت خودش و وحدت ذاتی خودش را حفظ می‌کند نه اینکه در آنجا از آن قالب بیرون بیاید و در قالب دیگر برود. در آن وقتی که شما دارید با بچه خود بازی می‌کنید علوم و غرائز و شخصیت خودتان را هم دارید [ولی] بروز شما تفاوت می‌کند، خود شما که تفاوت نمی‌کنید! خود شما در آن موقع علومتان را ازدست می‌دهید یعنی مثل آن بی‌سواد می‌شوید؟! در آن موقع که دارید با او بازی می‌کنید احساسات و

غرائز خودتان را دارید از دست می دهید یا نه، با حفظ وحدت شخصیه و وحدت ذات و خصوصیات ذات، صورت خارجی شما از صورتی به صورت دیگر متبدل می شود؟!!

ارتباط مسئله خیر و شر با وحدت وجود

در مسئله وحدت وجود هم همین است. وقتی که مرتبه ذات پایین می آید این ذات در هر مرتبه ای خصوصیت خودش را نشان می دهد؛ در این مرتبه می آید این می شود. در این مرتبه آب می شود، در این مرتبه لیوان می شود، در این مرتبه فرش می شود و... خود آن ذات می آید و در ظاهر خود را به شکل و بروز و ظهور اسمی نشان می دهد. وقتی که ذات پایین آمد و ظهور پیدا کرد آن وقت دیگر بحث خیر و شر دیگر در اینجا چه می شود؟ دیگر چگونه ما روابط و مسائل بین دو چیز را بخواهیم نگاه کنیم؟ قضیه آن به خود ذات برمی گردد. ذات آمده است و به دو قرین ظاهر شده است. حالا بین این قرین و بین این قرین چه ارتباطی هست؟! اصلاً از بحث خارج می شویم. خود ذات آمده است و به سه قرین و سه قسیم خارجی تجلی پیدا کرده است. دیگر همه

این ارتباطات پی‌کارش می‌رود؛ یعنی دیگر غیر از انتساب مسئلهٔ خلق به ذات، چیزی در خارج نمی‌ماند تا اسم آن را شر یا خیر بگذاریم! و شاید علت اینکه بزرگان فرموده‌اند که وجود خیر محض است و شر امر عدمی است اشاره به این نکته باشد که آنچه که وجود است عبارت از ذات پروردگار است و وقتی آن در خارج ظهور پیدا می‌کند ظهور آن به اشکال مختلف و به کیفیات مختلف است! روابط بین اشیاء دیگر در این صورت جای خود را به انتساب اشیاء با او تغییر می‌دهد. اشیاء از روابط بین خودشان به منتسبین به او در اینجا قرار می‌گیرند و وضعیت تغییر پیدا می‌کند. چطور اینکه فرض بکنید وقتی که یک شخصی را شما در خارج ببینید آن شخصی که در خارج هست آن یک وضعیتی دارد که خوب شما در ارتباط با او می‌توانید خیلی کارها از مسائل انجام بدهید اما همین که در محیط منزل آمدید و مطلع شدید که در منزل با رفیق شما و پسر شما ارتباطی دارد یا اینکه در آن منزل هست در آن منزل دیدگاه‌ها تفاوت پیدا می‌کند و دیگر نمی‌توانید آنچه را که در خارج با او برخورد می‌کنید در محیط منزل

[آن‌طور با او برخورد کنید] چون حالا متوجه شدید که این پسر اوست و اینجا فرق می‌کند! در وقتی که می‌خواهید در سر کلاس به او درس بدهید باید مانند یک معلم با او عمل کنید. وقتی که در یک مجلسی برخورد می‌کنید دیگر مسئله کلاس [نیست].

نادرشاه می‌گفت: هر وقتی که من در شکار و فلان بودم - با ندیمه‌هایش به شکار می‌رفت - به من نادرقلی بگویند و به او نادرقلی می‌گفتند. وقتی هم که در تخت سلطنت و اینها می‌نشینم، نادرشاه [بگویند]. یکی آمد خودش را لوس کند و وقتی که در تخت سلطنت بود به او گفت: نادرقلی! همان‌جا گردن او را زد! گفت: نادرقلی برای شکار است نه برای اینجا، اینجا من نادرشاه هستم! چطور اینکه اگر در آنجا به او نادرشاه بگویند به او برمی‌خورد! آنجا عالم شکار است و هر چیزی به‌جای خویش نیکوست.

تفاوت دیدگاه عارف و حکیم

لذا تمام اشیاء در عالم جنبه انتساب به او را [دارند] و عارف به آن نگاه می‌کند. اینجاست که دیدگاه عارف با دیدگاه حکیم تفاوت پیدا می‌کند!

حکیم می‌خواهد مسائل را از سلسله معلولات به علل ببرد. عارف از دیدگاه علت می‌خواهد به معلول نگاه کند. حالا حکیم هم نمی‌گوییم که هر حکیمی! نه! آنهایی که فقط یک ظاهری می‌دانند اما حکیم واقعی که دیدگاه او مگر در مسئله شهود و نظر، نباید با عارف تفاوت کند والا در اصل حقیقت که یکی است! حکمت واقعی چیزی جز عرفان نیست منتها عرفان مسئله شهودی است و حکمت جنبه فکری و عقلی است. پس در دیدگاه یک عارف همه چیز حُسن است. همه چیز در دیدگاه عارف از آن نقطه نظر انتساب مسئله حسن است. فقط آنچه که در اینجا هست این است که این خصوصیت و این نحوه و این حالتی که در این انسان قرار داده است - حالا ما کاری به سایر اشیاء نداریم و نمی‌خواهیم راجع به سایر اشیاء صحبت کنیم. قضیه حیوان چیست؟ به ما چه مربوط است! حالا ما بیاییم و راجع به حیوان [بحث کنیم]! فرض کنید گربه یا سگ یا اسب چه کمالی دارد و چه نقطه‌ای دارند به ما چه مربوط است؟! آن چیزی نیست که منفعتی داشته باشد! - در وضعیت انسان با توجه به آن اصل که اصل حضور

هست آن حالت و آن جنبه‌ای که برای خود انسان است که فعل او، فعل اوست، فعل انسان فعل اوست و عمل انسان، عمل اوست. در این وضعیت در آن محدوده‌ای که انسان فکر می‌کند و این مطلب را احساس می‌کند در مقام تکلیف عمل کند. یعنی در اینجا جنبهٔ تکلیفی پیدا می‌کند.

نکتهٔ عملی و تجربه‌ای که در این جنبهٔ تکوینی و بینش و جهان‌بینی ما نسبت به مسائل تکلیفی می‌تواند به وجود بیاورد، احساس اطمینان و آرامش قلبی نسبت به قضایا و حوادثی است که در اطراف ما می‌گذرد و در آن مسائلی که در حول و حوش قضایا می‌گذرد. آن احساس آرامش برای این موجب می‌شود که انسان به خود توجه کند و همان‌طوری که بزرگان فرمودند نسبت به دیگران چشمش را بیندازد و مدام در کار دیگران فضولی [نکند] و سرک نکشد که او چه کرده است و او کار خلافی امروز انجام داده است و آن چه کار خلافی انجام داده است بروم ثبت کنم! آن را بروم در دفترچه بنویسم! فردا یک روزی از این استفاده کنم! خودش را در محدودهٔ خودش

قرار بدهد و بین خودش و افراد دیگر حجابی بیندازد
 که نظر خودش بر معایب خودش و بر آنچه که به نظر
 خود نقص می‌رسد - البته نه از نقطه نظر شر بلکه از
 نقطه نظر رسیدن به خیر برتر و بالاتر و آن مرتبه
 کمالی بالاتر - را تحفظ داشته باشد و این جنبه عملی
 است؛ جنبه عملی این مسئله در تشریح عبارت از
 صرف نظر کردن از آنچه که نسبت به مسائل در
 محدوده تکلیف دارد پیش می‌آید. ما از محدوده
 تکلیف می‌آییم خارج می‌شویم؛ یعنی اگر خود
 پیغمبر یا الآن خود امام زمان علیه السلام بیاید و
 [بگوید که] آقا تکلیف شما این نیست در کار فلانی
 فضولی کنید باز هم می‌رویم می‌کنیم! تکلیف، امام
 زمان دارد می‌گوید؛ می‌گوید که آقا مگر من مسئول
 شرع نیستم؟! من متولی دین هستم یا نیستم؟! خب
 تکلیف ما روشن بشود! اینجا نمی‌توانیم بگوییم که
 نیستی! نه! شما هستید. حالا که من متولی دین هستم
 می‌گوییم که به تو مربوط نیست! به تو چه مربوط
 است؟! نه! ما قبول نمی‌کنیم! ما می‌خواهیم اعمال
 کنیم! ما می‌خواهیم نفس خود را اشباع کنیم. ما
 می‌خواهیم حضور خود را در مسائل اثبات کنیم.

این مطلبی است که بسیار برای انسان ضرر دارد و بدترین و متوقف کننده‌ترین چیز برای انسان این است که انسان از حیطة وجودی خودش خارج بشود و مدام سراغ این و آن برود؛ این چه کرده است و آن چه کرده است؟ این از کجا درآورده است؟ این از کجا خرج کرده است و آن از کجا خورده است؟ این که الآن داشت در آن خیابان می‌رفت در کجا داشت می‌رفت و در فلان کوچه چه کار داشت؟ هستند دیگر! خب بعضی‌ها اصلاً دنبال همین هستند! این کجا رفت و آن کجا رفت و این از کجا سر درآورد؟ الآن چه کسی در خانه او هست و چه کسی نیست و این حرف‌ها! از محدوده خودمان بیرون بیاییم! این بسیار مسئله مهمی است! وقتی که انسان به این کیفیت انجام بدهد همه امور را دیگر به او واگذار می‌کند. او آن‌طور می‌خواهد به ما چه مربوط است؟! این دیدگاه مهمی است و بدون این انسان نمی‌تواند یعنی انسان از بین می‌رود! مهم نیست! یعنی از نقطه نظر تربیتی، نه تنها از نقطه نظر فکری بلکه از نقطه نظر عملی انسان باید این را پیاده کند. نه فقط

در فکر خودش بلکه این دیدگاه فلسفی را از نقطه نظر عملی پیاده کند مگر اینکه تکلیف اقتضاء کند.

امیرالمؤمنین علیه السلام که شمشیر دست می گرفت و مردم را به سوی صفین حرکت می داد، در فکر و در سرّ و سویدای امیرالمؤمنین پیروزی نبود. اگر در سرّ امیرالمؤمنین پیروزی بود امیرالمؤمنین کافر بود! در سرّ و سویدای امیرالمؤمنین فقط عمل به وظیفه بود. از نقطه نظر عالم تشریع معاویه موجود خبیث و کثیف و جرثومه فساد است. عالم تکوین همان است که گفته شد: «پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت».^۱ عالم تشریع؛ این آدم کثیف و فاسد می شود. در جنبه تشریع که جنبه تکلیف است خب باید کارها بر طبق تکلیف و دستور و داده ها انجام بشود. یعنی در عالم ظاهر [انجام شود].

امیرالمؤمنین با حفظ جنبه توحیدی می خواهد

^۱ . دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۰۵:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت *** آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

جنبه تشریع را جامه عمل بپوشاند. یعنی آن مسئله توحیدی در درون خود او هست که هرچه هست از اوست، با حفظ آن مسئله می‌خواهد این جنبه تشریع را عمل کند. در ظاهر قضیه نگاه می‌کنیم مردم را تحریک می‌کند که «**سَاجِدٌ فِي أَنْ أُطَهِّرَ الْأَرْضَ** **مِنْ هَذَا الشَّخْصِ الْمَعْكُوسِ وَ الْجِسْمِ الْمَرْكُوسِ**»^۱ تمام جهد خودم را به کار می‌برم تا این جرثومه فساد را بردارم! در همان حال که به او می‌گویند که این کار را داری می‌کنی می‌توانی یا نه؟ می‌گوید: نه! نوزده ماه رمضان است و ابن ملجم می‌آید و می‌زند. یعنی در درون خود چیزی هست و در ظاهر چیز دیگری است. این مقام، مقام جمع است و ما باید [به این مقام برسیم]. او که البته در مرتبه بالا هست؛ آن علی در آن مرتبه بی‌نهایت و حقیقت، مسئله را نگاه می‌کند.

ما به خاطر اینکه برسیم باید خودمان را به این افق نزدیک کنیم؛ یعنی این دو جنبه را [باهم داشته باشیم] به این، جنبه وحدت در کثرت می‌گویند. این

^۱. نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۱۸.

جنبه وحدت را همراه با جنبه کثرت در این عالم باید پیاده کنیم. آن وقت می بینیم کارها آسان تر و نرم تر خواهد شد و پذیرش آن راحت تر خواهد شد و بر انسان هم سهل تر خواهد شد تا اینکه نداشته باشیم و بالا ببریم و پایین ببریم و سرمان را به این طرف و آن طرف بزنیم. فریادمان هوا برود که ای بیداد این طور شد! فریاد! آن طور شد! چرا امروز این طور شد؟ چرا مملکت آن قسم شد؟ چرا این سر کار است؟ چرا این نیست؟ چرا او که باید برداشته بشود سر جای خودش هست؟ چقدر تلاش کردند که این صدام برداشته بشود! رفت یا نه؟! سر جای خود محکم ایستاد و تکان نخورد! یک دفعه اراده الهی تعلق گرفت! هرچه دارد داد می زند که بابا من اسلحه ندارم خب بیایید پیدا کنید بعد سر مرا ببرید، کسی گوشش بدهکار نیست! بابا خب اگر بود نشان می دادند - حالا اگر هست ما نمی دانیم - تا حالا که پیدا نکردند! اگر بود خیلی خب! آقا هست نگاه کنید خب این هم دارد. حالا شاید هم پیدا بشود ولی بالأخره آن قدر از خودش مطمئن است که دارد می آید و همه جا می گوید: **أيهما الناس!** من چه گناهی

کردم؟! در تمام عمرم ظلم من به یک مورچه
نرسید!! خب بیاید بینید! می‌گویند که نه! اراده
پروردگار آمده است که تو بروی. تمام شد! بیخود
هم این در و آن در زن. خودت بردار و برو دیگر
بابا! اگر نمی‌روی به شما موشک می‌زنیم؛ یکی دوتا
سه‌تا، تق توق بعد هم آخر فرار [کرد] و بعد هم
نمی‌دانم در کجاها گیرش آوردند. حالا دیگر مسائل
را خودتان بهتر می‌دانید. سر وقت خودش بیاید.
دیدگاه امیرالمؤمنین علیه‌السلام این است:
می‌رود و می‌جنگد و بر معاویه پیروز نمی‌شود و
معاویه می‌آید و حکومت را می‌گیرد و امام حسن
علیه‌السلام را خانه‌نشین می‌کند و سالیان سال زندگی
می‌کند و ده سال در امامت امام حسین علیه‌السلام
هم زندگی می‌کند و بعد از بین می‌رود از دنیا می‌رود.
همه اینها را دارد می‌بیند. چطور کسی که می‌بیند
می‌آید آن وقت در خودش توقعات بیخود به وجود
بیاورد؟! مگر این دو باهم جور درمی‌آید؟! چطور
وقتی کسی واقعیت را دارد می‌بیند آن وقت بیاید خود
را اذیت کند و به زحمت بیندازد!؟

این مقام عجیبی است! اگر یک چشمه به ما نشان
بدهند همه چیز را کنار می‌گذاریم! این دارد تا آخر
می‌بیند آن‌طور پا به میدان می‌گذارد که می‌گوییم هیچ
چیز را متوجه نمی‌شود و فقط حکومت می‌فهمد و
بس! هیچ چیز نمی‌فهمد فقط سلطنت! مثل
همین‌هایی که در دنیا هستند و فقط شب به عشق
ریاست می‌خوابند و صبح به عشق ریاست بلند
می‌شوند و به عشق ریاست هر طور تهمت و افتراء
و فلان به همدیگر می‌زنند. همان کاری که معاویه
می‌کرد دیگر!

امیرالمؤمنین علیه‌السلام در خطبه‌های خود در
نهج البلاغه صحبت می‌کند که خاک بر سرتان! شما
از زن هم [کمتر] هستید باید اسم شما را عروس در
حجله [بگذارند و] مانند دختران در حجله با شما
مدارا کنند! ^۱ [در جای دیگر] دارند: «**كَمْ أَدَارِيكُمْ كَمَا**

^۱. نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۷۰:

«**يَا أَشْبَاهَ الرِّجَالِ وَ لَا رِجَالَ حُلُومِ الْأَطْفَالِ وَ عَقُولُ رِبَاتِ الْحِجَالِ لَوَدِدْتُ
أَنْيَ لَمْ أَرْكُم وَ لَمْ أَعْرِفْكُمْ مَعْرِفَةً.**» معاد شناسی، ج ۴، ص ۴۵:

«ای کسانی که شبیه به مردانید اما مرد نیستید؛ افکار شما اندیشه‌های کودکان
است، و عقل‌های شما عقل‌های نو عروسان در حجله نشسته! ای کاش من
شما را ندیده بودم و شما را نشناخته بودم.»

تُدَارِی الْبِكَارُ».^۱ یا اینکه در آنجا [می فرمایند که] ای

کاش ده نفر از شما را می دادم و یک نفر از لشکر معاویه را می گرفتم!^۲ آدم وقتی که به اینها نگاه می کند می بیند عجباً! آقا دیگر چه بود که او نگفت! این تحریص و این تشویق چیست؟! دیگر قضیه چیست که حضرت نگفته است؟! غیر از این چه چیزی می تواند باشد؟! اما درعین حال همان موقعی که در آن شدت سخنرانی و تحریک مردم و تشویق به سوی جهاد؛ خطبات جهاد نهج البلاغه: «**فَإِنَّ الْجِهَادَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ، فَتَحَهُ اللَّهُ لِخَاصَّةِ أَوْلِيَائِهِ**».^۳

اینها را وقتی که شما نگاه می کنید در همان حال آرام از امیرالمؤمنین پرسید که یا علی! این سفر

^۱ . نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۹۸:

«كَمْ أَدَارِيكُمْ كَمَا تُدَارِی الْبِكَارُ الْعَمْدَةُ، وَ الثِّيَابُ الْمُتَدَاعِيَةُ؛ كُلَّمَا حِيصَتْ مِنْ جَانِبٍ تَهْتَكَتْ مِنْ آخَرٍ.» معاد شناسی، ج ۴، ص ۴۱:

«چقدر مدارا کنم با شما مانند مدارا کردن با شتران جوانی که کوهان آنها به علت گرانی بار از داخل آسیب دیده و از ظاهر سالم می نماید (و به واسطه آن آسیب از بار کشیدن می گریزند، و بدین جهت ساربانان از ترس گریختن با آنها مدارا می کنند).»

^۲ . نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۱۴۱.

^۳ . نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۶۹؛ الکافی، ج ۵، ص ۴. مطلع انوار، ج ۴، ص ۳۰۸.

«همانا جهاد و مبارزه، دری از درهای بهشت است که خداوند برای دوستان خاص خود گشوده است.»

صفین که دارید می‌روید پیروز می‌شوید؟ می‌گوید
که به کسی نگوید آقا هیچ خبری نیست! پیش
خودمان باشد! می‌رویم و همین‌طوری هم
برمی‌گردیم! این قضیه چیست؟ این آن جنبه
[وحدت در کثرت است]. در امیرالمؤمنین در
آن وقت آن واسطه نازل کننده مشیت خدا قرار
می‌گیرد. در آن موقعیت پایین آورنده اسماء و
صفات الهی قرار می‌گیرد. شما جای علی را بردار و
خدا بگذار، خداست که دارد پایین می‌آید و کار
انجام می‌دهد و رتق و فتق می‌کند و امور را تنظیم
می‌کند و از آن طرف در مقام تشریع به این کیفیت
دارد مسئله تشریع و عالم را اختیار می‌کند. این یک
مرتبه بالاتر از مرتبه خیر و شر است؛ یعنی در مسئله
خیر و شر مسئله از روابط به نزول حقیقت وجود
برگشت.

خب دیگر خیال می‌کنم این مقدار فعلاً برای این
بحث کافی باشد. إن شاء الله که دیگر مسئله برای بعد
بماند چون جلسه بعد هم نیستیم، اصلاً قم نیستیم.
باید برای بعضی کارهای ضروری به مسافرت طهران
بروم.

اللهم صلّ على محمّد و آل محمّد